

بخش پنجاه و چهارم سفر دریائی

روز ۸ آوریل با خبر ادامه طوفان از خواب بیدار شدم. آسمان صاف بود و آفتاب می‌تابید. در سطح دریاچه رقص نور زیبایی در جریان بود اما احساس سرما می‌کردم. حداقل دمای شب به ۵ درجه رسیده بود و در این سرزمین خشک مرا متعجب می‌کرد. تعداد زیادی توتین در نزدیکی ساحل به هم بسته شده و آماده بودند ما را از دریاچه عبور دهند. گروهی در حال حمل بارهای ما به توتین‌ها بودند. صندوق‌ها درون نمد پیچیده شده و با احتیاط به زورق‌ها حمل می‌شدند. بارها به یک اندازه در توتین‌ها بارگیری شده و هر صندوق در یک زورق قرار می‌گرفت. من صندوق لوازم مهم و ضروری را با توتین خود حمل کردم. دو صندوق مهم دیگر را در زورق عباس قلی‌بیک و میرزا بارگیری کردند. ۱۴ توتین در اختیار ما بود. چند صد متر فاصله توتین‌ها تا ساحل را از میان آب کم‌عمق با پای برهنه طی کردیم. در این محل عمق آب بیشتر شد و زورق‌ها قابل بارگیری بودند. من در زورق اول این ناوگان دریائی عجیب نشستم و سرپرست گروه هم در توتین من بود. زورق‌ها را تقریباً سبک بارگیری کرده بودند تا در وسط دریاچه به گل نشینند. توتین من بزرگترین توتین بود و حدود ۶ متر طول داشت. عرض آن در پهن‌ترین محل ۱۲۰ سانتیمتر بود. توتین از ساقه‌های طویل، خشک و زرد گیاهی به نام توت، بسیار فشرده بافته می‌شد. توتین من در عمق ۴۰ سانتیمتری به گل می‌نشست. چند دسته ساقه در دیواره‌های آن بافته بودند تا مانع از افتادن بسته‌ها به داخل آب شود.

هر یک از ما در درون توتینی نشسته و حرکت به سمت ساحل مقابل آغاز شد. قایقران کم لباس بدون شلوار با پای برهنه در قسمت عقب توتین، رو به قایق ایستاده و زورق را به شکل روان و خوبی هدایت می‌کرد. او چوبدستی بلند خود را در آب فرو می‌کرد. سپس خم شده و با دادن چرخشی به بدن با تمامی نیروی خود آن را به پیش می‌راند و توتین با سرعت حرکت می‌کرد. سپس چوبدستی را از آب خارج کرده و این حرکت تکرار می‌شد. دریاچه در نزدیکی ساحل کم‌عمق بود. آب آن زلال نبود. به زودی به بیشه‌ای از بوته‌ها و گیاهان دریائی رسیدیم و به آرامی وارد گذرگاهی به عرض ۱۲ متر شدیم. بیشه رفته رفته فشرده‌تر شد. این آبراه بین شرق و غرب دریاچه برای عبور توتین باز شده بود. در فصل گرم و خشک سال و هنگام کاهش آب دریاچه اهالی بوته‌ها و خارهای این معبر را سوزانده و جوانه‌های تازه را که با رشد خود باعث مسدود شدن آبراه می‌شوند از بین

می‌بردند. شبیه آن بود که از میان دو دیواره تیغ حرکت می‌کردیم. از شدت باد کاسته شد و هیچ نسیمی نمی‌وزید. وارد ابری از پشه شدیم. مقدار تیغ‌های این دریاچه به اندازه خارهای دریاچه لپ نور نبود. آب نیمه‌زال دریاچه در جهت جنوب‌غرب جریان داشت. هیلمند از شمال وارد دریاچه می‌شد و آب به سمت جنوب و جنوب‌غرب به سمت کوه خوجا جریان داشت. گاهی دریاچه در کوهپایه آن طغیان می‌کرد.

پس از یک ساعت به عمق دریاچه اضافه شد اما در هیچ نقطه از این سفر ۳ و نیم ساعته عمق آن بیشتر از دو متر نشد. در ابتدا ساحل در سمت راست مسیر چندان دور نبود و روستای چادری پرن^۱ مرتضی دیده می‌شد.

نیمه‌های راه یک توتین دیده شد. یکی از کارمندان ایرانی کنسولگری انگلستان نامه بسیار محترمانه‌ای از کاپیتان مک‌فرسون برای من داشت. اندکی توقف کردیم تا نامه را خوانده و پاسخ سریعی ارسال کنم. توتین او به سرعت دور زد و در میان تیغ‌ها ناپدید شد. اندکی بعد گروهی توتین دیده شد که کنسول برای ما اعزام کرده بود. آنها پشت سر ما حرکت می‌کردند. دیدن این همه توتین که تا لبه در آب فرو رفته بودند منظره بسیار عجیبی بود. در مجموع سفر خوب و راحتی بود و من آرزو می‌کردم که مسافت بیشتری به این طریق سفر کنیم. نسیم خنک بسیار فرحبخش بود و حشرات را دور می‌کرد. ساعت یک آسمان صاف و دمای هوا ۱۳ درجه بود.

گاهی از کانال و گاهی از وسط دریاچه حرکت می‌کردیم. فشردگی خارها در این محل کمتر بود. تیغ‌های زرد سال گذشته حدود دو فوت از آب بالا زده بودند. لبه توتین حدود یک فوت بالاتر از سطح آب قرار داشت. اندکی رنگ سبز به صورت برگ‌هایی در میان بوته‌ها در این تابلو دیده می‌شد. کوه خوجا در سمت راست، علامت حرکت ما بود. فشردگی تیغ‌ها به اندازه‌ای کم بود که جلوی دید کوه را نمی‌گرفت. سگ‌های ما گول خورده و به داخل آب پریدند. احساس می‌کردند می‌توانند تا ساحل مقابل شنا کنند اما به زودی به اشتباه خود پی برده و با خستگی خود را به نزدیکترین توتین رساندند. گاهی پارس می‌کردند و در مجموع از این سفر دریائی خوشحال نبودند.

دریاچه مجدداً باز شد. باد امواج را به زورق می‌زد اما خطری برای بارها وجود نداشت. گاهی صدای غازهای وحشی به گوش می‌رسید و قراقشون^۲ و دریاچه بزرگ و باتلاقی لپ نور را یادآوری می‌کرد.

وارد آبراه زردی در میان تیغ‌ها شدیم. آب این قسمت کدر بود و به نظر می‌رسید که آب گل‌آلود هیلمند باشد. در قسمت آخر سفر تیغی وجود نداشت و دریاچه باز بود. عمق آب حدود نیم متر بود. شکل ساقه‌های گیاهان دریاچه نمایانگر آن بود که گله‌ای گاو جدیداً در این محل چرا کرده بود. در مقابل ما چند کلبه حصیری پدیدار شد. گله‌ها در اطراف آنها رها شده و به صورت نقطه‌چین دیده می‌شدند. ساحل آنچنان پست بود که به نظر می‌رسید گاوها در داخل آب باشند.

عمق آب در ساحل کمتر از ۴ دسیمتر بود. قایقران‌ها به میان آب پریده و توتین‌ها را تا ۲۰ متری ساحل بردند. کلبه‌های روستا در فاصله ۳۰ متری دریاچه بود و مردان مشغول

جدا کردن چادرها و جمع‌آوری وسایل خود بودند. حصیرها را لوله کرده و پایه‌های چوبی آنها را جمع می‌کردند. بالا آمدن آب، روستای آنها را تهدید می‌کرد و آنها در حال تغییر محل روستا در جهت شمال‌غرب بودند. ما در کنار این محل اطراق کردیم. سه طرف ما را آب فرا گرفته بود. آبراه باریکی در شرق به این قسمت از ساحل و اطراق ما پنجه افکنده بود. گفته شد که خطر بالا آمدن آب هنگام شب اطراق ما را تهدید نمی‌کرد. من تعدادی گوش‌ماهی از نوع گوش‌ماهی‌های دریاچهٔ لپ نور جمع کردم.



مزد قایقران‌ها را به سرپرست آنها پرداخت کردم و آنها در دریاچه در جهت غرب از نظرها ناپدید شدند. اگرچه توتین‌ها زورق‌های مناسبی بودند اما در مقایسه با قایق‌های دریاچهٔ لپ نور ناپایدار و کم‌سرعت بودند ولی تحمل آنها در شرایط نامساعد بیشتر بود. آنها هرگز از آب پر نشده و غرق نمی‌شدند. حتی امواجی که مستقیماً به آنها می‌خورد تعادل آنها را به هم نمی‌زد. در شرایط نامساعد جوی آب سریعاً قایق‌های لپ نور را پر می‌کرد. کوه‌هایی در جهت شمال‌غرب تا جنوب‌غرب کشیده شده بود. از آن سمت دریاچه به نظر می‌رسید که کوه‌ها در داخل آب بودند اما این یک خطای باصره بود. درو تا دور ما را خط مستقیم افق احاطه کرده بود. در بعضی نقاط کلبه‌هایی دیده می‌شد و گله‌های در حال چرا مانند لکه‌های تیره‌ای به چشم می‌خورد.

احساس می‌شد که قسمت‌های عمیق دریاچه در دو طرف مسیر ما بود. دریاچه بسیار پهن بود و لایهٔ نازکی از آب فرورفتگی‌های این منطقهٔ پست را می‌پوشاند. آب آن شیرین بود. دریاچه مانند دلتای رود هیلمند بود همانگونه که قراقشون دلتای رود تریم^۱ بود. مانعی برای جلوگیری از بادهای شمالی در اطراف اطراق نبود اما باد امروز سرعت زیادی نداشت. آب دریاچه ولو به مقدار چند میلیمتر پائین رفته بود. تصور می‌کردم که در مواقع عادی امواج ساحل شرقی بیشتر باشد اما چنین نبود. احتمالاً وجود تیغ‌ها مانند موج‌شکن طبیعی عمل می‌کرد. با خاتمهٔ کامل باد، جریان آب به سمت شمال شد و در آن قسمت از

۱. Tarim طولی‌ترین رود منطقهٔ خودمختار اویغور در چین که نام خود را از حوضچهٔ تاریم بین تیان‌شان و کوه‌های کونلون آسیای مرکزی گرفته است.

ساحل که پس از باد شمالی خشک شده بود طغیان کرد.

توقع داشتم موجبات حرکت ما به زودی فراهم شود اما چنین نشد. ما در این زبانه که حتی یک بوته هم برای آتش وجود نداشت کاروان را جستجو می‌کردیم اما اثری از آن نبود. آخرین جعبه‌های چوبی غیرضروری خود را سوزاندیم. آنوقت ما کم و چای و قند تمام شده بود. فقط اندکی آرد موجود بود. از روستائیان ۳ مرغ و چند تخم‌مرغ خریداری کردیم و حالا برای مدت کوتاهی غذا داشتیم.

دمای هوا ساعت ۷ صبح روز ۹ آوریل ۱۱ درجه بود. باد شمالی می‌وزید و احساس سرما می‌شد. هیچ ابری در آسمان نبود. رشته کوه غربی در میان گرد و خاک به صورت تیره پیدا بود. فقط کوه خوجا به وضوح تمام دیده می‌شد. روستای کوچک کاملاً برچیده شده و فقط یک کلبه باقی بود. بچه‌ها با داد و فریاد در اطراف آن بازی می‌کردند. زنی در آسیاب دستی گندم آرد می‌کرد و صدای آسیاب به گوش می‌رسید. طغیان دریاچه اطراق ما را تهدید نمی‌کرد. ساحل دریاچه در جزر شبانه حدود ۱۰ متر عقب‌نشینی کرده بود. منطقه به قدری مسطح بود که حتی کاهش آب دریاچه ولو به مقدار چند سانتیمتر محیط بزرگی را به ساحل اضافه می‌کرد.

با نبود حیوانات بارکش ما مانند زندانیان بودیم. مردان ساعات طولانی ایستاده و به سمت جنوب‌شرق نگاه می‌کردند تا از آمدن حیوانات با خبر شوند. دوربین من دست به دست می‌گشت. نقاط تیره‌ای که در دور دست دیده می‌شد گاوهای در حال چرا بودند. بالاخره ساعت ۹ عباس قلی‌بیک گزارش داد که کاروانی را دیده بود. پس از مدتی چند تن از خدمه کنسول با ۱۵ قاطر و چند اسب از راه رسیدند. بارگیری به سرعت انجام شد و من سوار یکی از اسب‌ها شدم. حرکت به سوی منطقه طاعون‌زده و کنسولگری انگلستان آغاز شد. هامون در سمت چپ ما قرار داشت. از شبه جزیره‌ای گذشته و به منطقه خشک با مسیر مارپیچ رسیدیم. در روستای افضل‌آباد چند بلد که با جزئیات سواحل دریاچه آشنا بودند به کاروان ما اضافه شدند. آنها می‌دانستند که کدام رودها کم‌آب بوده و امکان عبور از آنها جود داشت. با وجود ۶ مرد گروه من و ۱۲ خدمتکار کنسول خطری ما را تهدید نمی‌کرد.

ابتدا از دلتای سه‌شاخه هیلمند عبور کردیم. فشار آب بسیار زیاد بود و شن و خاک زیادی با خود حمل می‌کرد. سپس به مانداب بزرگ و کم‌عمقی رسیدیم. از گذرگاه‌های باریک با جویبارهایی گذشتیم. قعر آنها مرطوب و گلی بود و حرکت با اشکال انجام می‌شد. پای حیوانات با هر قدم در گل فرو می‌رفت. بار تعدادی از آنها تجربیات طول سفر، یادداشت‌ها، نقاشی‌ها، عکس‌ها و نقشه‌های من بود که برای من ارزش فراوانی داشت و در بسته های چوبی حمل می‌شدند. یکی از خدمه پیاده پیشاپیش کاروان حرکت می‌کرد. دیگران در کنار قاطرها حرکت کرده و تعادل بارها را حفظ می‌کردند. به ویژه در مناطق گلی که پای قاطرها لیز می‌خورد وجود آنها ضروری بود.

سپس به منطقه خشکی رسیدیم. مسیر از میان زبانه‌ای عبور کرد. یک توتین در ساحل نوک زبانه از طرف کنسول منتظر من بود اما بلد گفت که احتیاجی به آن نبود. سواره از منطقه‌ای به عمق یک متر و با کف سخت از آب گذشتیم. زبانه خشک دیگری که در آب

پیشروی کرده بود در سمت راست دیده شد. سپس به شاخه چپ دلتای هیلمند که پس از بند سیستان وارد دریاچه می‌شد رسیدیم. حتی این رود پهن هم خطرناک نبود. آب رود از سمت غرب و شمال غرب وارد دریاچه می‌شد. در یک فرورفتگی همه به جز عباس‌قلی بیک به سلامتی از آب گذشتیم. قاطر او لیز خورده، به زمین افتاد و او داخل آب پرت شد. مسیر گل خشک بود. کاملاً شبیه کویر لپ نور اثرات بادهای شمال غربی به وضوح دیده می‌شد. سپس از مزارع سرسبزی گذشتیم اما قسمت آخر مسیر پوشش گیاهی نداشت.



پایتخت سیستان در مقابل ما ظاهر شد و برخلاف میل باطنی وارد این شهر طاعون زده شدیم. نصرت‌آباد در میان باروئی در سمت چپ و حسین‌آباد در سمت راست ما قرار داشت. پرچم روسیه در سردر کنسولگری روسیه در اهتزاز بود. خیابان پهنی ما را به دروازه کنسولگری انگلستان رساند. بنای آن در میان حیاط چهارگوشی که سعی شده بود سرسبز باشد قرار داشت. یک ساختمان ساده سنگی به سبک معماری شرقی بود و ایوانی با پایه‌های سنگی دور تا دور آن را فرا می‌گرفت. سرکنسول کاپیتان مکفرسون در ورودی بنا به پیشواز من آمد و خیرمقدم گفت. ظرف چند دقیقه من در راحت‌ترین اطاقی، که در این نقطه از جهان می‌توان یافت، بودم.

۶ کارمند انگلیسی بدون زنان خود در سیستان اقامت داشتند. من ۹ روز میهمان سرکنسول بودم. اهالی انگلستان در هر کجای جهان مانند مملکت خود زندگی می‌کنند و آنها در این نصرت‌آباد عقب‌مانده مانند لندن زندگی می‌کردند. پیش از صرف نهار در سالن بزرگ بنا اصلاح کردم. برای صرف شام پیراهن اطو کشیده و اسموکینگ به تن کرده و کفش‌های خود را واکس زدم. پس از شام در مبل‌های راحت نشسته و به صرف قهوه و سیگار برگ عالی پرداختیم. صدای گرامافون در حال پخش اپرا مرا به دنیای دیگری برد. دائماً گیل‌اس‌ها از ویسکی و سودا پر می‌شد. صحبت در مورد ایران، تبت و طاعون بود. در مجموع مجلس خوبی بود و به هیچ‌وجه احساس نمی‌شد که طاعون در خارج از این بنا قربانیان خود را انتخاب می‌کرد.